

آلیسون هوور بارتلت

تالک

جتون کتاب

ترجمه مجتبی ویسی

داستان واقعی یک دزد، یک کارآگاه

و دنیای وسوسه‌های ادبی

فهرست

۷.....	مقدمه مترجم
۹.....	پیشگفتار
۱۷.....	۱. مثل شاپرکی به سوی نور
۴۹.....	۲. حرف‌های نیمه‌راست
۶۳.....	۳. ریچی ریچ
۷۹.....	۴. معدن طلا
۸۹.....	۵. مرد عنکبوتی
۱۰۷.....	۶. سال نو مبارک
۱۳۳.....	۷. سه تا کزن
۱۵۹.....	۸. جزیره گنج
۱۸۱.....	۹. بریکارو
۲۰۱.....	۱۰. تسلیم نشدن
۲۱۳.....	۱۱. این تماس تلفنی ممکن است شنود یا ضبط شود
۲۳۳.....	۱۲. از این پیش‌تر چه بخوایم؟
۲۴۵.....	۱۳. و نگاه کنید: باز هم کتاب!
۲۵۹.....	۱۴. قدم زدن شیطان
۲۷۳.....	پسگفتار

مثل شاپرکی به سوی نور

بیست‌وهشتم آوریل ۲۰۰۵ روزی خوش و لطیف بود؛ از آن روزهای بهاری در نیویورک که سرشار از امید است. سر نش خیابان‌های پارک اونیو^۱ و شصت‌وششم شرقی صف آدم‌های خوشبین هر دم طولانی‌تر می‌شد. روز افتتاح نمایشگاه کتاب آنتیک نیویورک^۲ بود و آن‌ها برای جستجوی گنج خود لحظه‌شماری می‌کردند. این نمایشگاه سالانه در محل پارک اونیو آرموری^۳ برگزار می‌شود که ساختمانی دُمده و قلعه‌مانند است همراه با برج‌ها و سرپناه‌هایی مخصوص تفنگچیان باستانی. یک تاریخدان در وصف آن گفته است که چهار ستون سرباز می‌توانند شانه به شانه هم وارد این ساختمان شوند. البته من که به آن‌جا رسیدم، از آن ستون‌ها خبری نبود و به جایش رشته‌ای پیوسته از آدم‌های تشنه کتاب با شور و شوق از درها می‌گذشتند تا در زمره نخستین کسانی باشند که آثار دلخواهشان را از نزدیک می‌بینند و لمس می‌کنند: آن کتاب‌های چاپ‌اولی معاصر، متن‌های تذهیب‌شده، [دانشنامه] آمریکانا، کتاب‌های قانون، آشپزی، کودکان، تاریخچه‌های

1. Park Avenue

2. New York Antiquarian Book Fair

3. Park Avenue Armory

جنگ دوم جهانی، اینکونابولا^۱ (واژه‌ای لاتین معادل «از گهواره» یا کتاب‌های مربوط به دوره نوپایی صنعت چاپ، حول و حوش ۱۴۵۰ تا ۱۵۰۰)، برندگان جایزه پولیتزر، تاریخ طبیعی، آثار اروتیک و انبوهی آثار وسوسه‌انگیز دیگر. در داخل ساختمان، مأموران حراست سر پست خود مستقر بودند؛ مترصد بر زبان آوردن این نکته، با حالتی بسیار پرافروخته، که شرکت‌کنندگان باید بجز کیف جیبی کوچک تمام وسایل خود را به بخش امانات تحویل دهند. نوری درخشان و پرحرارت از چراغ‌های بالای سر ساطع بود، مثل نورافکن‌های روی صحنه نمایش، و من تا پیم را توی نمایشگاه گذاشتم، خود را بازیگری بدون متن و دیالوگ یافتم. از دوره نوجوانی، از آن خریدکن‌های سمج و قهار بودم که چشمشان مدام دنبال اشیای زیبا و دیدنی می‌گردد. از یافته‌های اخیرم می‌توانم به یک ساک کهنه طبابت اشاره کنم که به عنوان کیف زنانه به کارش می‌برم، یا اشکالی چوبی از روی وسایل کشتی که حالا به دیوار خانه‌ام آویخته‌ام، و همچنین یک جعبه مخصوص تعمیرات ساعت مچی قدیمی که ظرف‌هایی شیشه‌ای برای نگهداری قطعات ریز دارد. (نوجوان که بودم، در ون دوست‌پسرم با جواهرات بدلی و کاست‌های هشت‌ترانه‌ای قاچاق ور می‌رفتم.) می‌شود گفت نمایشگاه کتابی متفاوت بود. بیش‌تر ترکیبی بود از موزه و بازار، پر از کتاب‌هایی به ارزش میلیون‌ها دلار، و یک عالم عطف کتاب‌های چرمی و رنگ‌باخته که دل هر آدم طراح و تزیین‌کاری را می‌برد. مجموعه‌دارها با نیتی مشخص و گام‌هایی راسخ به طرف غرفه‌های مدنظرشان می‌رفتند و فروشندگان کتاب‌های به نمایش گذاشته‌شان را روی قفسه‌ها مرتب می‌کردند و در همان حال نیم‌نگاهی هم به تازه‌ترین و ارزشمندترین یافته‌های همدیگر می‌انداختند که پشت ویتترین‌های تمیز و براق چیده

بودند. حتی برخی از آثارشان را روی پیشخان می‌گذاشتند تا هر کس خوشش آمد بردارد و تورقی بکند. همه انگار خوب می‌دانستند دنبال چه‌اند، الا من که در پی نسخه‌های چاپ‌اولی شکیل یا نسخ تذهیب‌شده نبودم. البته کتاب خواندن را دوست دارم و برای وجوه زیبایی‌شناسانه جذابشان ارزش قایلیم اما اهل جمع‌آوری کتاب نیستم. به آن جا رفته بودم تا از کار آدم‌های اهل فن سر در بیاورم. دلم می‌خواست از نزدیک نگاهی به دنیای کتاب‌های نایاب بیندازم؛ آن مکانی که مشتریان برایم به کلی ناآشنا بودند. از طرفی، دل به اقبالی بلند بسته بودم — همان که بی‌شک تک‌تک افراد حاضر در نمایشگاه برای مقاصد خویش آرزویش را داشتند — تا از انگیزه کسانی آگاه شوم که دست به سرقت کتاب‌های محبوبشان می‌زدند.

البته دلیل دیگری هم برای حضور در آن مکان داشتم: دیدار با کن ساندرز^۱، همان فروشنده کتاب‌های نایاب اهل سالت‌لیک‌سیتی و پلیس مخفی صاحب سبک که پای تلفن با او حرف زده بودم. ساندرز معروف شده بود به این‌که از گرفتن دزدهای کتاب کیف می‌کند. او مثل پلیسی که سال‌ها بدون همکار خدمت کرده باشد، از هر فرصتی برای تعریف یک ماجرای دلچسب سود می‌جست. چند هفته قبل که به او زنگ زده بودم تا ترتیب این قرار ملاقات را بدهم، در جریان همان اولین مکالمه از کسی به نام رد جاگوار گای^۲ برایم حرف زد که نسخه‌های گرانقیمت کتاب مورمون^۳ او را دزدیده بود؛ و همچنین از «تله‌گذارهای یوگسلاویایی» که یک آخر هفته به اف‌بی‌آی کمک کرده بود ردشان را بزنند؛ به اضافه «دارودسته پمپ بنزین» که ایرلندی بودند و مدام از طریق اینترنت با فروشندگان کتاب قرار و مدار می‌گذاشتند تا کتاب‌هایشان را برای آنان به

1. Ken Sanders
3. Book of Mormon

2. Red Jaguar Guy

1. incunabula

عرضه آثار پرکبکبه و دبدبه ثروت در یک طرف و هلفدانی مجرمان در طرف دیگر. از جهاتی، محلش بی‌ربط هم نبود. این نمایشگاه با حدود دویست و پنجاه کتابفروش و ده هزار شرکت‌کننده، بزرگ‌ترین نمایشگاه در سطح جهان است. خود ساندرز در وصف آن چنین می‌گفت: «آن اسطبل قدیمی و دنگال تا چشم کار می‌کند ادامه دارد.» در روز افتتاح طبق معمول فکر پیشامدها دست از سر مجموعه‌داران و فروشندگان بر نمی‌دارد. ساندرز هم با نگرانی در غرفه‌اش گام برمی‌دارد. چند تا از آثار عالی‌اش دم دستش هستند: راهبرد صلح به قلم جان اف. کندی و یک نسخه چاپ‌اولی از کتاب مورمون. البته فکر او چندان پی کتاب‌های خودش نیست. چند روز قبل از آغاز نمایشگاه در دفتر کارش در سالت‌لیک‌سیتی میان انبوهی کتاب و سند نشسته است که تلفنش زنگ می‌خورد. کارآگاهی است در سان خوزه که می‌گوید دزدی که ساندرز سه سال در تعقیبش بوده (و ساندرز دیگر فهمیده بود یک نفر است، نه یک دار و دسته) اسمش رو شده است، جان گیلکی، و در سانفرانسیسکو به سر می‌برد.

دو سه روز قبل از نمایشگاه یک عکس پرسنلی از گیلکی به دستش می‌رسد که البته با تصور ذهنی خودش از او همخوانی ندارد.

قبلاً با تلفن به من گفته بود: «یک نکته را باید به صراحت بگویم: آن یارو کم‌ترین شباهتی به موریارتی نداشت.» منظورش همان شخصیت داستانی بود که شرلوک هلمز «ناپلئون جنایت» خطابش می‌کرد.

توی آن عکس مردی را می‌بیند با قیافه آدم‌های ساده و سی و چندساله و موهایی تیره و کوتاه که فرق سرش را از یک طرف باز کرده و تی‌شرتی قرمز زیر پیراهنی سفید با دکمه‌های بسته پوشیده است. حالت صورتش بیش‌تر ناراضی بوده تا تهدیدآمیز. آخرین قربانی این مرد، تا جایی که خبر داشتند، یکی از دوستان خود ساندرز به نام کن لویز^۱ بوده، کتابفروشی

آدرس پمپ بنزینی در شمال ایرلند بفرستند. اما این‌ها حکم پیش‌درآمد و دستگرمی داشتند برای بازگویی داستان آن سرقت بزرگ در ۱۹۹۹. در آن مقطع ساندرز تازه کارش را به عنوان رئیس داوطلب بخش حفاظت در «اتحادیه فروشندگان کتاب‌های آنتیک آمریکا» آغاز کرده بود. شغلش به طور خلاصه آن بود که به محض رسیدن بوی دزدی به مشامش، همقطاران کتابفروش را در جریان بگذارد تا چهارچشمی آثار خود را ببینند. آن اوایل کاری هرازگاهی بوده. هر چند ماه یک بار درباره یک دزدی ایمیلی دریافت می‌کرده یا تماسی با او می‌گرفته‌اند و او هم بلافاصله اطلاعات مربوط را در اختیار همقطاران می‌گذاشته است. اما به مرور زمان تعداد دزدی‌ها افزایش می‌یابد. این‌ها با دزدی‌های پیشین فرق می‌کرده و الگوی خاصی هم نداشته، مگر فقط یک چیز که در آن‌ها کثرت اعتباری جعلی به کار می‌برده‌اند. کسی نمی‌دانسته کار یک نفر است یا یک گروه. ساندرز قضیه را از زبان یک فروشنده منطقه بی ایریا^۱ می‌شنود که یک کتاب خاطرات قرن‌نوزدهمی‌اش را به سرقت برده بودند. هفته بعدش هم فروشنده‌ای در لس‌آنجلس خبر می‌دهد که نسخه چاپ‌اولی‌اش از کتاب جنگ دنیاها اثر اچ. جی. ولز را دزدیده‌اند. ساندرز از آن به بعد کم‌تر سر کار خودش به مغازه می‌رود و بیش‌تر وقتش را صرف آن می‌کند تا از قضیه سر در بیاورد.

ساندرز به این‌جا که رسید، نفسی عمیق کشید تا بعد برود سراغ واقعه غریب دیگری که در نمایشگاه بین‌المللی کتاب آنتیک کالیفرنیا در ۲۰۰۳ رخ داده بود. آن نمایشگاه در مرکز نمایش کانکورس^۱ در سانفرانسیسکو برگزار می‌شد؛ مکانی بی‌روح و ساختمانی انبارمانند در حاشیه مرکز طراحی شهر، چند چهارراه مانده به زندان ایالتی؛ جایی بین ویتترین‌های

۱. Bay Area: ناحیه‌ای در شمال کالیفرنیا شامل سانفرانسیسکو و حومه‌اش - م.

2. Concourse Exhibition Center